مادر وفرزند .

مادری پیرو پریشان احوال - عمر او بود فزون از پنجاه

زن بی شوهر واز حاصل عمر - - پسری داشت شرور وخود خواه-.

روز وشب در پی اوباشی خویش - بی خبر از شرف وعزت وجاه –

دیده بود او به بر مادر پیر - یک گره بسته زر گاه به گاه

یک شب آمد بستاند آن زر. بکند صرف عملهای تباه - -

مادر از دادن زر کرد ابا - گفت رو رو که گناه است گناه

این ذخیرست مرا ای فرزند - بهر دامادیت انشاالله

حمله آورد پسر تا گیرد - آن گره بسته زر خواه مخواه

مادر از جور پسر شیون کرد- بود از چاره چو دستش کوتاه

پسرافشرد گلوی مادر ­ - سخت چندان که رخش گشت سیاه

نیمه جان پیکر مادر بگرفت - برسر دوش وبیفتاد به راه

برد در چاه عمیقی افکند - - کز جنایت نشود کس آگاه

شد سرازیر پس از واقعه او - تاکند در ته آن چاه نگاه

ازته چاه به گوشش آمد- ناله ای زار وحزینی ناگاه

آخرین گفته مادر این بود - آه فرزند نیفتی درچاه